



«باهنر در آئینه روایت خود»

## مجاهدتی به شکوه اندیشه و فرهنگ...

یادداشت‌های فراوانی را هم از آن دوره دارم. در این دوران، درس حضرت امام، بسیار پر شور بود چون ایشان عمدتاً به تربیت طلاب می‌پرداختند و معروف بود طلبه‌هایی که اهل فکر و تحقیق و کار هستند در درس ایشان شرکت می‌کردند. امروز هم عمده کسانی که ائمه جمعه یا اعضای شورای عالی قضایی، فقهای شورای نگهبان و مسئولان روحانی بنام مملکت هستند و نیز بسیاری از نمایندگان مجلس که نشان کمی بالاتر است، همه شاگردان آن روزهای حضرت امام هستند. بهترین خاطرات علمی و تحصیلی من به این دوران ۹ ساله تحصیلات قم برمی‌گردد.

من در همان اولین سال ورودم به قم، به طور متفرقه، کلاس ۱۲ را امتحان دادم و دیپلم گرفتم و پس از چندی در دانشکده الهیات به تحصیل پرداختم، اما دروس آنجا برایم تازگی نداشتند، به همین دلیل همچنان به تحصیل در قم ادامه دادم و هفته‌ای یکی دو بار برای شرکت در کلاس‌هایی که در دانشگاه لازم بودند به تهران می‌آمدم و به این ترتیب در سال ۳۷، دوره لیسانس دانشگاه را تمام کردم و توانستم تا دکترای الهیات پیش بروم. همچنین دوره فوق لیسانس امور تربیتی را نیز در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به پایان رساندم. من و عده‌ای از دوستان، بسیار علاقه داشتیم که در حوزه تحرک جدیدی آغاز شود و مسائل و تحقیقات علمی، فکری و فلسفی در آنجا مطرح گردد. خوشبختانه این حرکت از چند سال قبل توسط حضرت امام و علامه طباطبایی و شاگردانشان آقایان بهشتی، مشکینی و دیگران آغاز شده بود و من البته شش سال بعد به این جریان پیوستم و لذا توانستم دوره‌های درس دوم این اساتید بزرگ را درک کنم. نهضت تألیف و تحقیق و ترجمه و کارهای مطبوعاتی، تازه داشت شکل می‌گرفت و من و چند تن از دوستانم، از جمله آقای هاشمی‌رفسنجانی و آقای مهدوی کرمانی و عده‌ای دیگر، مکتب تشیع را به راه انداختیم و از سال ۳۶ ابتدا سالنامه و سپس فصلنامه‌ای را منتشر کردیم. فعالیت ما تا ۷۷ شماره

آقای سلطانی و دیگران آموختم. از سال ۳۳ به درس خارج رفتم. یکی از اساتید عمده من در درس خارج حضرت امام بودند. من از همان سال اول، درس خارج یک فقه و درس اصول را در محضر ایشان فرا گرفتم و تا اوایل سال ۴۱ یعنی بیش از ۷ سال، محضر ایشان را در دو درس درک کردم و هنوز هم بسیاری از یادداشت‌های درس آن روز را به عنوان ذخیره علمی به یادگار نگه داشتم. همچنین در درس فقه مرحوم آیت‌الله بروجردی هم شرکت می‌کردم. کلاس ایشان با توجه به مرجعیتشان و نیز گستردگی درس و تعداد شاگردان زیاد، صورت خاصی پیدا کرده بود. تا پایان سال ۴۰ که ایشان فوت کردند، در این کلاس شرکت می‌کردم. استاد دیگر علامه طباطبایی بودند که شش سال «اسفار» را نزد ایشان خواندم. روزهای اولی که حضرت علامه درس تفسیر را شروع کردند، ابتدا درس می‌دادند و مطالب را در جمع طلاب مطرح می‌کردند و پس از رفع اشکالات و بحث درباره آنها، درس را می‌نوشتند که به صورت تفسیر عالی و با عنوان المیزان، درمی‌آمد. من چند جزو را از ابتدای سوره بقره به بعد در محضر ایشان بودم که دوره بسیار پر باری بود و

■ ■ ■  
من در همان اولین سال ورودم به قم، در سال ۱۳۳۳، به طور متفرقه، کلاس ۱۲ را امتحان دادم و دیپلم گرفتم و پس از چندی در دانشکده الهیات به تحصیل پرداختم، اما دروس آنجا برایم تازگی نداشتند، به همین دلیل همچنان به تحصیل در قم ادامه دادم و هفته‌ای یکی دو بار برای شرکت در کلاس‌هایی که در دانشگاه لازم بودند به تهران می‌آمدم و به این ترتیب در سال ۳۷، دوره لیسانس دانشگاه را تمام کردم و توانستم تا دکترای الهیات پیش بروم

در سال ۱۳۱۲ در کرمان در «محلّه شهر» که از محلّه‌های قدیمی و مخروبه کرمان بود، به دنیا آمدم. دومین فرزند خانواده بودم و هشت خواهر و برادر داشتم. پدرم پیشه‌ور ساده‌ای بود و زندگی بسیار محقری داشت. مغازه کوچک او سر گذر و منبع درآمد و امرار معاش خانواده بود. پنج ساله بودم که مرا به مکتب‌خانه‌ای در نزدیکی منزلمان گذاشتند. آن روزها مدرسه چندان زیاد نبود و خانواده‌هایی نظیر ما به همان معدود مدارس دسترسی نداشتند. البته مکتب‌خانه برای من منشاء خیر بود، چون در آنجا بانوی متدینی بود که قرآن تدریس می‌کرد و من قرآن را نزد ایشان فرا گرفتم. او فرزند تحصیلکرده‌ای به نام آقای حقیقی داشت که بعدها وارد حوزه علمیه شد و من در همان خانه، نزد ایشان خواندن و نوشتن و دروس عادی آن روزها را فرا گرفتم. یازده ساله بودم که با راهنمایی ایشان به مدرسه معصومیه کرمان رفتم و از آن زمان به بعد، درسهای رسمی طلبگی را خواندم. مدرسه معصومیه بعد از شهریور ۲۰، پس از سالها تعطیلی توسط رضاخان، تازه باز شده و چند طلبه را جمع‌آوری کرده بود. من و چند نفر از دوستانم هم پس از ۲ تا ۳ سال وارد این مدرسه شدیم. تحصیلات جدید را هم به صورت متفرقه ادامه دادم. در سال ۳۲، یعنی هنگامی که ۲۰ ساله بودم، توانستم ضمن ادامه تحصیلات دینی، رتبه پنجم علمی قدیم را هم به دست بیاورم. تا آن سال، دروس حوزوی را تا حدود سطح رسانده بودم.

در اوایل مهر سال ۳۲ به قم رفتم. وضعیت مالی خانواده‌ام طوری بود که به هیچ وجه نمی‌توانستند مخارج تحصیلی مرا پرداخت کنند و من در قم، با شهریه محدودی که مرحوم آیت‌الله بروجردی به طلبه‌ها می‌دادند، یعنی با ماهی ۲۳ تومان زندگی می‌کردم. البته پس از چندی، ۵۰ تومان هم از حوزه علمیه کرمان برایم به قم حواله می‌شد. در سال اولی که در قم بودم، در مدرسه فیضیه سکونت داشتم. در آنجا کفایه و مکاسب را نزد مرحوم آقای مجاهدی،

سالنامه ادامه پیدا کرد و سپس آن را توقیف کردند. ما سعی می‌کردیم از بهترین نویسندگان اسلامی، مطالبی را درج کنیم. این مطالب بعدها هر یک به صورتهای مختلف چاپ و تکثیر شدند.

ما چاپ سالنامه را اعلام کردیم و برای پیش فروش آن قبض‌هایی را ارائه کردیم، چون بودجه‌ای برای چاپ سالنامه نداشتیم و بنا بود از فروش این قبض‌ها، مخارج سالنامه را تأمین کنیم. طلاب در این امر، بسیار کمک کردند و مردم هم وقتی فهرست مقالات و نام نویسندگان را مشاهده کردند، به قدری استقبال شد که ما مجبور شدیم ۱۰۰۰۰ نسخه چاپ کنیم. تقاضا به قدری زیاد بود که مجدداً ۵۰۰۰ نسخه چاپ کردیم و در آن زمان که تیراژ کتاب، نهایتاً ۳۰۰۰ بود، تیراژ ۱۵۰۰۰ بسیار جالب و واقعاً بی‌ظنیر بود. من طبق عادت طلب، منبر هم می‌رفتم و سخنرانی می‌کردم. اولین بار در سال ۲۷، در آبادان به موضوع به رسمیت شناختن دولت اسرائیل توسط دولت ایران حمله کردم و توسط شهربانی دستگیر شدم. آن روزها مسئله دستگیری روحانیون بسیار نادر بود. در هر حال منبر و سخنرانی هم برای من مسئله‌ای بود. در سال ۱۳۴۱ به تهران آمدم، زیرا از سویی صحبت بر سر این بود که از حوزه علمیه قم برای تبلیغات اسلامی، فردی به ژاپن برود و من برای این کار، پیشنهاد شده بودم. باید در تهران یک دوره فشرده زبان انگلیسی می‌خواندم و برای اینکه بتوانم دوره زبان انگلیسی را به طور کامل بگذرانم و مقدمات سفرم را هم فراهم سازم، در تهران سکونت کردم، منتهی در این سفر مشکلاتی پیش آمد و موفق نشدم بروم و در عین حال که مبارزه روحانیت به رهبری حضرت امام، در سال ۴۱ آغاز شد و تصمیم گرفتم که به‌نامم و در جریان مبارزه، همکاری کنم. در سال ۱۳۴۲ مبارزات اوج گرفتند و واقعه ۱۵ خرداد پیش آمد. من هم جزو روحانیونی بودم که از قم به شهرهای مختلف اعزام شدیم تا محرم آن سال را به محرم قیام و حرکت تبدیل کنیم. یادم هست دستور این بود که سخنرانها از روز ششم اوج بیشتری پیدا کنند و مبارزه شدت بگیرد. علت هم این بود که اگر از روز اول، این کار را می‌کردیم، جلسات پراز جمعیت می‌شد و احتمال دستگیری بیشتر می‌شد. در هر حال، روز هفتم محرم بود که دستگیر شدم.

منتهی چون هنوز حوادث ۱۵ خرداد پیش نیامده بود، مردم جمع شدند و مرا آزاد کردند و من مجدداً به سخنرانیم ادامه دادم. در روز ۱۲ محرم آن سال مبارزات اوج گرفتند و من تحت تعقیب قرار گرفتم و دوستان، مرا مخفیانه به تهران فرستادند تا دستگیر نشوم. در پایان آن سال و در ماه اسفند، به مناسبت وفات امام جعفر صادق و سالگرد حادثه مدرسه فیضیه قم، در مسجد جامع تهران واقع در بازار تهران مراسمی گرفته شد و من برای انجام سخنرانی به آنجا دعوت شدم. در سه شب سخنرانی من، اجتماع عظیمی گرد آمد که در آن سالها در نوع خود بی‌ظنیر بود. در شب سوم، پلیس زیادی به فرماندهی سرهنگ طاهری که مسئول دستگیری من بود، آمد و

مرا به زندان قزل قلعه انتقال دادند. این اولین زندان رسمی من بود که به محاکمه و دادگاه هم کشید و من چهار ماه در زندان ماندم.

فعالتهای من در تهران ادامه پیدا کرد و من در عین حال که تحصیلات دانشگاهی خود را ادامه می‌دادم، در مبارزه هم شرکت داشتم و مهم‌ترین مسئله من خدمات فرهنگی بود و دوستان هم روی این نکته تأکید داشتند. آیت‌الله بهشتی توانسته بودند به آموزش و پرورش راه پیدا کنند و برنامه‌ریزی

**در سالهای ۵۵ و ۵۶ بود که رژیم به شدت احساس خطر کرد و متوجه شده بود که محتوای کتابهای دینی مدارس چه هستند، جلوی چاپ آنها را گرفت و سپس کتابها را برای سانسور به مراکز مورد نظر فرستاد تا در آنها تجدیدنظر شود. بعدها که به این کتابها دسترسی پیدا کردیم، دیدیم ۶۰ درصد مطالب ما پیدا کردیم، دیدیم ۶۰ درصد مطالب ما را حذف و در حاشیه آنها اظهار نظرهایی کرده بودند**

کتاب دینی را به دست بگیرند. آقای گلزاده غفوری هم همین طور و هفت هشت ماه گذشته بود که مرا هم در جریان قرار دادند و نگارش کتابهای دینی را به شکل جدی پیگیری کردیم. ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که ورود روحانیون به مراکز حساسی چون آموزش و پرورش، کار بسیار دشواری بود و دوستان زحمات فراوانی را متقبل شدند تا ما توانستیم به آنجا راه پیدا کنیم. ما از فرصت استفاده کردیم و مسائل دینی را از کتابهای دینی دوره ابتدایی تا سال آخر دبیرستان و نیز برای دوره‌های تربیت معلم و سایر رشته‌های تحصیلی نوشتیم. این از جمله فرصتهای جالبی بود که در اختیار ما قرار گرفت و داستان مفصلی دارد. در طی این

دوران، بارها با دستگاه درگیر شدیم، اما با یاری خداوند توانستیم بدون این که رژیم بتواند حتی در یک جمله کتابها هم دخالت کند، آنها را بنویسیم و حتی بعضی از مطالب کتابها را در حوزه‌های مبارزات مخفی آن روزها هم به عنوان مطالب آموزشی، تعلیم بدهیم. مطالب کتابهای دوره راهنمایی و دوره دبیرستان نسبتاً تحرک خوبی داشت. در سالهای ۵۵ و ۵۶ بود که رژیم به شدت احساس خطر کرد و متوجه شده بود که محتوای کتابهای دینی مدارس چه هستند، جلوی چاپ آنها را گرفت و سپس کتابها را برای سانسور به مراکز مورد نظر فرستاد تا در آنها تجدیدنظر شود. بعدها که به این کتابها دسترسی پیدا کردیم، دیدیم ۶۰ درصد مطالب ما را حذف و در حاشیه آنها اظهار نظرهایی کرده بودند. معلوم می‌شد مطالب کتابهای برایشان ناگوار بوده است. رژیم تصمیم گرفت جلوی این کتابها را بگیرد، ولی از سوی دیگر هم در شرایط اجتماعی بسیار دشواری قرار گرفته بود و تصمیم داشت دنبال مؤلف جدیدی بگردد که به جای ما بنویسد. البته مؤلفی که بتواند مطالب دلخواه آنها را بنویسد، وجود نداشت و از سوی دیگر جامعه هم او را نمی‌پذیرفت، چون معلمها مدت‌ها بود که با کتابهای ما آشنا شده بودند و می‌گفتند شما زمینه بسیار خوبی به ما دادید، چون اگر می‌خواستیم حرفه‌ایمان را علیه رژیم بزنیم، در هیچ یک از کتابها امکان نداشت. شما سرخ مطالب را به دستمان داده‌اید و ما بحثهای خودمان را می‌کنیم. رژیم حتی در این زمینه با بعضی از نویسندگان اوقافی آن روزها هم قرار گذاشته بود. اما ما با ترفندهایی سر راهشان قرار می‌گرفتیم و آنها را منصرف می‌کردیم و مردم و معلمها را در جریان می‌گذاشتیم که اگر رژیم خواست کار تازه‌ای بکند، آنها در جریان باشند و مقاومت کنند. در هر حال، آن سال توانستیم با شیوه‌های خاصی جلوی این کار را بگیریم. رژیم دائماً چاپ کتابهای ما را عقب می‌انداخت، اما دیگر نتوانست در برابر افکار عمومی مقاومت کند تا در ۵۶ سال مبارزات وسیعی آغاز و رژیم به ناچار تسلیم خواست مردم شد. ما نمونه‌ای از کتابهای سانسور شده را به یادگار نگه داشتیم. جالب اینجاست که این کتابها از سه کانال مختلف عبور کرده و با سه قلم مختلف رد شده بودند.

بسیاری از ما می‌پرسیدند آیا این کار ما همکاری با رژیم نبود، پاسخ ما این است که ما جایزه می‌گذاریم برای کسی که بتواند در تمام آن کتابهای دینی حتی یک کلمه مبنی بر تأیید رژیم پیدا کند، بلکه می‌تواند صدها مورد بیابد که به صورت غیر مستقیم و فشرده، مثلاً اصطلاح طاغوت و توحید را که نفی استکبار، استبداد است، مورد بحث قرار دهد.

ما آیات فراوانی را درباره جهاد و لزوم کارزار در برابر ظلم و بی‌عدالتی در این کتابهای درسی آوردیم و ضرورت مبارزه مخفی و حفظ نیروها از گزند دشمن و در کمین او بودن و به موقع به او ضربه زدن را مطرح کردیم. تاریخ اتمه را به خصوص با تکیه بر مبارزات و انقلاب علیه خلفا و درگیری‌هایی که با آنها داشتند، بیان کردیم و از مسائل اقتصادی اسلامی سخن گفتیم. هنوز





اسلامی بود که کار مطبوعاتی بود و تا حالا هم فعالیت می کند و هر ساله میلیونها نسخه کتاب مفید را منتشر می کند. این مرکز در این اواخر و قبل از پیروزی انقلاب تقریباً پناهاگهاهی برای مبارزان شده بود، مخصوصاً موقعی که شرکت انتشار هم تعطیل و آنجا پاتوقی شده بود برای مراجعه

افراد می خواستند کتابهای اسلامی مفید را بخوانند. مسئله دیگری که می خواهم ذکر کنم دستگیری هایی بود که در سال ۵۲ انجام می شدند. در آن سال همه ما تحت مراقبت شدید ساواک بودیم. آن سالها، سالهای پر وحشتی بودند و غالباً افرادی که به صورتی مبارزه می کردند، تحت نظر بودند. از این دوره خاطره ای را نقل می کنم. خواهری داشتم که نزد ما زندگی می کرد و او را دستگیر کردند. دستگیری هادر آن سالها بسیار عجیب بود. افراد را می گرفتند و چند روزی نگه می داشتند و بعد هم در بیابانها و در گوشه دیگری از شهرها می کردند و عمدتاً اصرار داشتند که روابط افراد را با دیگران و جلساتی را که در منزل آنها تشکیل می شد و مسائلی از این دست را بفهمند. خواهر مرا هم به همین دلیل دستگیر کردند. بعد هم به خانه ما ریختند و آنجا را

تفتیش کردند و چند روزی هم مرا در آن کمیته کذائی نگه داشتند. این دومین دستگیری من بود. حدود یک سالی این جریان ادامه داشت و بعد ظاهرأ تمام شد، اما تحت مراقبت بوم و مکرر به مرکز ساواک احضار می شدم. در سالهای ۵۶ و ۵۷ سه بار دستگیر شدم. یک بار در شیراز و هنگام حکومت نظامی که در دانشگاه سخنرانی داشتم. روز بعد هم سخنرانی کردم و هنگامی که می خواستم بروم، راهها را بستند و من به نحوی با لباس میدل وارد دانشگاه شدم و در اجتماع دانشجویان صحبت کردم و هنگام بازگشت، در هواپیما بازداشت شدم. مرا پس از چند روز به تهران منتقل کردند و دو بار دیگر هم در همان حوادث دستگیر شدم، اما دستگیری های آن سالها چندان طول نکشید. یک بار هم ماه رمضان سال آخر بود که قرار بود حدود ۲۰ نفر از علما و روحانیون جمع شوند و برای تظاهرات و راه پیمانی ها برنامه ریزی کنند. عده ای را بین راه و عده ای را هم داخل منزل دستگیر کردند، از جمله من و آیت الله موسوی اردبیلی را در خیابان گرفتند و بردند، اما باز هم مدت دستگیری کوتاه بود.

در هر حال اینها خلاصه مسائلی بود که تا قبل از پیروزی انقلاب پیش آمد. پس از آن هم که عضو شورای انقلاب بودم و در تأسیس حزب جمهوری اسلامی با دیگر برادران همکاری داشتم. آخرین مسئولیتی هم که قبل از پیروزی انقلاب از جانب حضرت امام به من داده شد، تشکیل کمیته تنظیم اعتصابات بود با این هدف که به اعتصابات دامن بزنیم و در مواردی که مثل گندم و سایر مایحتاج ضروری مردم وجود دارد، مراقب باشیم که کسی آزاری نبیند. این دوره برای من بسیار خاطره انگیز بود. پس از پیروزی انقلاب هم طبق فرمایش امام قرار شد برای تنظیم امور مدارس، گروهی را تشکیل بدهیم، چون مدارس باید بعد از پیروزی انقلاب باز می شدند و ما نگران بودیم که آیا می توان آنها را به راحتی باز کرد، به خدمت امام عرض شد و ایشان فرمودند گروهی برای تنظیم مدارس تشکیل بدهیم. عده ای از برادران را دعوت و به سرعت سازماندهی کردیم و توانستیم حدود هزار نفر از خواهران و برادران را مهیا کنیم که در روز افتتاح مدارس در مدرسه های تهران پخش شوند و رهنمودهای لازم را بدهند و مراقبت هایی به عمل آورند و برنامه بسیار خوب اجرا شد. این برنامه در واقع همان جریانی بود که برادرمان آقای رجائی به عنوان مشاور در وزارتخانه مشغول کار شدند و به شکل بسیار فعالی، وزارت آموزش و پرورش جدید را سازماندهی کردند.

## اولین بار در سال ۳۷، در آبادان به موضوع به رسمیت شناختن دولت اسرائیل توسط دولت ایران حمله کردم و توسط شهرداریانی دستگیر شدم. آن روزها مسئله دستگیری روحانیون بسیار نادر بود



هم بعضی از معلمین می گویند همان مسائل گفته شده در کتابهای دینی را از نظر ملی کردن صنایع و بسیاری از منابع طبیعی و مبارزه علیه سرمایه داری و استثمار، اجرا کنید. در آن کتابها از مسئله انفال، ثروتهای عمومی، مبارزه با تبعیض، ظلمها، طاغوتها و استبداد حرف زدیم. خوشبختانه این کتابها هنوز هم هستند و تدریس می شوند. بسیاری معتقدند بخشی از روشن بینی های نسل جوان و نوجوان به خاطر خواندن این نوع مطالب بوده است که به اعتقاد من ادعای درستی هم هست. در هر حال این فرصت گرانبهایی بود که باید از آن بهره کافی می بردیم. جالب اینجاست که من از سال ۵۰ و در دوره ای که این کتابها را می نوشتیم، ممنوع المنبر بودم و حق سخنرانی نداشتم. آن وقت تدریس برای کلاسهای تربیت معلم را دستاویز قرار می دادم و در جمع معلمها حرفهایم را می زدم و می گفتم که من معلمی بیش نیستم. تا قبل از این که ممنوع المنبر بشوم در انجمن اسلامی مهندسين و انجمن اسلامی پزشکان نهضت آزادی صحبت می کردم و مسجد هدایت که مرحوم آیت الله طالقانی در آنجا بودند، پاتوق من بود و تا سه سال، ماه رمضان در آنجا سخنرانی می کردم. مسجد الجواد تقریباً با همکاری دوستان من تأسیس شد و از همان ابتدا در جریان کارهایم بودم و در راه اندازی آنجا نظر مشورتی می دادم. در حسینیه ارشاد هم که مدتها بود برنامه داشتیم. از ابتدایی که به تهران آمدم با هیئت مؤتلفه آشنا شدم که مبارزات شدیدی علیه رژیم داشتند. پس از ماجرای حسنعلی منصور و کشته شدن او به دست اعضای هیئت مؤتلفه و دستگیری آنها، به پیشنهاد آقای بهشتی، به عنوان مدرس وارد حوزه ها و کانونهای آموزشی شدم. یادم هست که از کتابهای شهید مطهری به عنوان دروس آموزشی در کانونهای مخفی استفاده می کردیم. خود من هم مطالبی را تهیه کردم و در اختیار برادران قرار می دادم.

پس از قضیه ترور منصور و دستگیری سران مؤتلفه، فکر کردیم ما که نمی توانیم به عنوان همان جریان، کارمان را علناً ادامه دهیم. از سوی دیگر عده زیادی از افراد مبارز و متعهد پراکنده می شدند که این هم درست نبود. لذا تصمیم گرفتیم یک تشکیلات نیمه علنی درست کنیم و در پوششی اجتماعی به فعالیتهای خود ادامه بدهیم و لذا تشکیلات رفاه را به راه انداختیم. به این شکل که مؤسسات تعاونی و رفاه تشکیل دادیم که ظاهراً اهدافش کارهای امدادی با صندوقهای قرض الحسنه و تشکیل مدارس بود، اما در باطن، ما همان دوستان خود را جمع کرده بودیم که غیر از کارهای علنی که به صورت کارهای کمکی و امدادی انجام می دادند، کارهای مخفی هم می کردند، از جمله برادرمان، آقای رجائی را به عنوان رابطی که باید کار را رهبری کند، به این کانونها معرفی کردیم و اسم مستعار «امیدوار» را برایشان برگزیدیم. ایشان با همین نام در جلسات شرکت می کردند و تعلیم می داد و کسی هم نمی دانست که نام واقعی او چیست. از جمله کارهای علنی ما، ایجاد مدرسه رفاه بود. در این جریان آقایان بهشتی، رفسنجانی و عده ای دیگر همکاری داشتند. از جمله مراکز که در تأسیس آنها همکاری داشتیم، کانون توحید بود که طرح ساختمان آن را مهندس موسوی ریخت، چون رشته اصلی ایشان همین بود و در برابر کار عظیمی هم که انجام داد، پولی دریافت نکرد. کاملاً معلوم بود که برادران با اهداف دیگری مشغول کار هستند و می خواهند کانونی درست کنند و این هم کانون علمی تبلیغاتی جالبی شد.

یکی دیگر از موارد همکاری ما، تأسیس دفتر نشر فرهنگ